

خواهد آمد بنا بر آن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سرگاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلای وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگان قرار گرفت و او را گاوپاره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر و لاش در آن مملکت حکومت می نمود و آذر و لاش شمه از اوصاف پسندیده گاوپاره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چند گاهی که گاوپاره ملازمت آذر و لاش کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر و لاش رایت جلادت بر افراخت و آذر و لاش بر حقیقت حال گاو پاره وقوف یافته کیفیت حادثه را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک گیلان شده است آذر و لاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات نمود و از موبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاو پاره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق در آمده بودند یزدجرد را مناسب نمود که شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر و لاش نوشت که میان ما و گاو پاره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهت طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش بر دوش گیری و آذر و لاش بموجب فرموده عمل نموده بلده رویان را که بنا کرده منوچهر و دارالملک رستمدر بود بگاو پاره باز گذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذر و لاش در میدان گوی بازی از اسپ افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و

مملکات او بتحت تصرف گاوپاره در آمده رایت دولتش سمت استعلاء پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حین تسخیر او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سائر ممالک گماشتگان تعیین نمود و باستمال عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او درگذشت در سنه اربعین هجری مطموره خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوستان و دابویه قائم مقام پدر بود و از ملوک دابویی در طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت - ذکر حکومت دابویه و الملوك المنتسبین الیه - مورخان گیلان آورده اند که چون گاوپاره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قائم مقام شد و چون او بدرشت خوئی و ظلم نفس و سفک دما اتصاف داشت برادرش بادوستان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دل جوئی اکابر و اصغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تحت سلطنت بزویه لحد شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذوالمنقب و اسپهبد از جمله القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلائی کشاده درهای جور و ظلم بر بست و او را برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقله بن هبیره الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش آذر مهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذر مهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بعد بلغا نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او عمش سارویه قائم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت آذر مهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان او غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست برد سپاه ابو جعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرده اسپهبد سنباد را به بس المهاد فرستاده خزائن و جهاتش را بتحت تصرف در آورد

و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شد و مقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود هرمز را برسم نوا پیش ما فرست اسپهبد جواب گفت که پسر من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بیدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس در گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آوردند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابو الخصب مرزوق سندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابو عون بن عبد الملك را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیک دیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجیلانات درآمد عمرو بن العلاء باشارت ابو الخصب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک بود بمقابله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل اورا میسر گشت و مردم را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان در می یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و عبید و مواشی و اموال و ذخائر ببالای دربند کولا براه دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا عایشه کرگیلی دژ میگویند و دو ساله آزوقه آنجا مجتمع بود عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بران غار استوار کرده خود با چند خروار زر از راه لاریجان بدیلیمان شتافت و لشکر اسلام اورا تعاقب نموده بعضی از خزائن باز ستدند و اسپهبد بدیلم رفته سپاه عرب بمحاصره عایشه کرگیلی مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طائفه را مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع

آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان و کبارد
 باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان
 را امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسیر گرفتند و در هفت شبانه روز
 اموال عایشه گرگیلی را نقل فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد رسید از
 غایت غم زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد دابویه سلطنت نکرد -
 ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستم‌دار
 و بیان زمان جهانبانی آن خسرو نامدار - سابقاً مسطور
 شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوپاره اشتهار یافته بود
 در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال نا شایست و اعمال نا بایست
 قیام نمود بنابر آن برادرش بادوستان در سنهٔ اربعین هجری از وی جدا
 گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود
 لاجرم صغار و کبار رستم‌دار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال
 باقبال گذرانیده متوجهٔ عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهر سنهٔ
 احدی و ثمانین و ثمانمائه که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و
 پنج کس مالک تاج و سریر گشتند و اگرچه در ایام دولت آن طائفه گاهی
 سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلاء می یافتند
 اما هرگز ولایت رستم‌دار از وجود یکی از اولاد ملوک گاوپاره خالی نبود و
 هیچکس از سلاطین ایشانرا یک باره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از
 سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس
 و مدت دولت بادوستان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد و چهل و
 یکسال بود زیرا که بادوستان در سنهٔ اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود -
 ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن
 زید علیهما الرحمة و الرضوان - مورخان طبرستان آورده اند که
 چون بادوستان بن گاوپاره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد
 خورزاد مدت سی سال در رستم‌دار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت
 سلوک مینمود و پس از وی ولدش باودستان بن خورزاد چهل سال تاج
 ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرائم اخلاق و محاسن آداب اتصاف
 داشت و همواره همت بر اشاعهٔ بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین
 و فقراء می گماشت و بیمن شجاعت و فرط جلالت با بعضی از سرداران

مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستم‌دار اخراج کرد و
 تمامی مملکت موروث را بحیطة ضبط در آورد و چون او فوت شد ولدش
 شهریار در آن ملک سی سال کامگار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش
 وندا امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را نیز فلک
 در نوشت اسپهبد عبد الله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر از
 دارالملک روی بنظم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن
 زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبد الله دست بیعت بحسن داده سی
 و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و بعد از آن بجوار حق پیوست -
 گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان
 و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از
 ایشان - واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نحسین کسی که در زمان
 ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام
 ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود و این
 صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی
 نمود و قثم بن العباس و عبد الله بن عمر و مالک اشتر در آن سفر غاشیه
 متابعت آن امام عالی گهر بردوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات
 جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین
 با متوطنان آن بلدان دران نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام
 مقصی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله
 علیه بنو ناحیه که در سلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته
 بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر می بردند پیوستند و این
 معنی بر ضمیر منیر حضرت امیر واضح شده مصقله بن هبیره الشیبانی را
 بتادیب بنی ناحیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالك
 پهلوانی بدان جانب شتافته بنی ناحیه از ضرب تیغ فرقه ناحیه نجات
 نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالمآ غانماً
 باز گردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت
 وتوف یافته بود در زمان تسلط معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان
 شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دو سال میان او و فرخان
 بزرگ نائره جدال و قتال اشتعال داشت و بالآخره فرخان ظفر یافته مصقله

در کجور کشته شد و در قریهٔ چهار سو مدفون گشت و قبر او بمزار کیا مصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوم ازین مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابو الخصیب و عمرو بن العلاء بر آن مملکت استیلاء یافتند و ابو الخصیب در ساری ساکن گشته مردم آن جای را باسلام در آورده در آن بلده مسجد جمعه بنا کرده بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلاء را که پس از استخلاص طبرستان باستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان فرما شد و در حدود آمل قریهٔ عمرو کلانه را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که نا تمام بود اهتمام فرمود آنگاه موسوم بونداد بن هرمز خروج کرده با اتفاق بادوستان بن خوزداد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را از طبرستان خراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی مازندرانی که یکی از مورخان طبرستان است عمرو بن علا متابع بادوستان شده در سعید آباد روی به جهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست حسین بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفاء بر آن ولایت استیلاء یافتند و از طاهریان هر کس که حاکم خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده دود از دودمان

های قدیم بر آورد بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن یزید بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سائر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان این ولایت امید دارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع شر اعداء قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهر من است و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام امری را که پیش گرفته اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگند آن یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم القلب همه دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد که بکیا نیز اشتهار داشت درین باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد و حسن ملتمس طبرستانیانرا اجابت فرموده از روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باصناف کمالات و فضائل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کانرا با خاک راه یکسان می پنداشت القصة حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤسای کلار و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان اورا داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی لائق نیز نامند آن روز در خانه عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند و

حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قرین سعادت و تائید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبه فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا امید که برادرزاده اسپهبد عبد الله بن وندا امید بود بفرستاد و محمد بن اوس محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله جمله صفوف سپاه محمد بن خورشید را از هم بر درید و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش برید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالمأ غانماً بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و دران منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبد الله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن تامور بن بادوستان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بر بست و پسرش بادوستان قائم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منہزم گردانید مدت دولت بادوستان بن افریدون به روایت سید ظہیر ہژده سال بود و العلم عند الله الودود - نکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه آمدان بادوستان بن افریدون - در آن آوان کہ منزل پای دشت بپمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبد الله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوستان فرستاد و از وی مدد طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی بآن جماعت مستظہر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرده کثرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منہزم ساخت اما سیم بار در موضع جمنو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استراباد عنان بکران باز

نکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در زمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزائن سلیمان را بباد غارت و قاراج برداد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تصریح نامه نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلصی فرزندان فرمود و حسن این ملتحمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان انگیزخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه وسلم عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را فاضلترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول تجبر و تشبیه و مکابره با موحدین قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعای قنوت بجای آورید و بر میت بپنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنه ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نا معدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از

ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورد و در آمل بان جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل فرموده به طرف رستمدر بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور بنشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بالای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکجور مراجعت کرد اما درین کثرت بسیاری از شتران او را کس هلاک ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت کرد براه قوش بازگشت و حسن بن زید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ برستمدار شتافته و سپاه خود را در هم کشیده از عقب یعقوب روان شد و در اثنای راه در شوره دهستان بجمعی از کافران باز خورد و هزار نفر از آن قوم بد اختر بکشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت بر افراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استرآباد بساری تاخت و بیگناه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرع عنق او فرمان داد و بعد از این واقعه حسن بن زید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در طبرستان بکام دل روزگار میگذرا نید تا روز دو شنبه بیست و سیم ماه رجب سنه احدی و سبعین و مائتین بجوار مغفرت آلهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جمله شعرای عرب ابو مقاتل ضریر آن زیننده تاج و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آن جناب در سلك نظم کشید که مصراع اولش اینست مصراع الله فرد و ابن زید فرد - و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که الله فرد و ابن زید عبد - و چند کثرت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی

مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرگان
بملازمت شتافته قصیده بر آنجناب خواند که مطلعش اینست مَطَّلَعٌ لَا تَقُلُّ
بُشْرَى وَ لَكِنَّ بُشْرِيَانُ - غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمِهْرَجَانُ - حسن بن
زید رضی باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی
مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلای نهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت
أَيُّهَا السَّيِّدُ أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَوْلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ داعی فرمود که
أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ و او را بصله کرامند نوازش کرد - ذکر محمد بن
زید بن اسماعیل عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ مِنَ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ -
بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی صغیر بود اما
باعتماد سید ظهیر داعی کبیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکر شمه از
احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد إِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى و باتفاق ارباب
اخبار محمد بن زید بدیار گرگان صاحب تاج و سربرگشته سید حسین نامی
که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و
بعضی از اسپهبدان باو بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب
ساری روان شده سید حسین بجالوس گریخت و محمد رضی در غرة جمادی
الاولی سنه احدى و سبعین و مائتین بآمل رسیده بی توقف از عقب سید
حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیکناگاه ماهچه رایت نصرت
آیتش پرتو وصول بر جالوس انداخته سید حسین با لیثام دیلمی و سائر رؤساء
و اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب
آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در ذمه سید
حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند
و بند از پای وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاة و فقهاء
هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید
حسین را بند نهاده با لیثام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن
دو عزیز خبری نداد و بعد از این وقائع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان
محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران
بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلاء
داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال
در هیجان بود و بالآخره مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را برافع

باز گذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار
 خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و
 تعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند و بعد از این واقعه تمامی
 طبرستان و جرجان در حین تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع
 و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل سامانی باغواهی معتضد خلیفه محمد بن
 هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد باهستگی در حرکت
 آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال
 سال مذکور در نیم فرسخی استرآباد تلاقی فریقین دست داد محمد بن زید
 بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و متهوری از لشکر
 بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت
 سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن
 هرون یک سال ونیم در مازندران حکومت نمود - ذکر اسپهبد
 شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارن و بیان
 خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن
 حسن - از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلای
 محمد بن زید اسپهبد بادوستان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون
 پیوسته پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدت پانزده سال
 باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت
 او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمد بن زید
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی
 بن حسن بن علی بن عمر الأشراف بن امام زین العابدین علی بن امام
 حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که در سلك اتباع
 محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق
 و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب
 دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده
 جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام
 قبول نمودند و در ظلّ رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید
 حسن با مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این
 خبر باحمد بن اسماعیل سامانی که در آن آوان در بخارا و خراسان بانی

مبانی جهانپانی بود رسیده متوجهٔ مازندران شده با سپاه بی قیاس موضع فلاس که در نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصرالحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی معب دست داد و احمد بن اسماعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و سائر حکام آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسماعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کتت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شیروین بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصرالحق وزید و آنجناب چند ماه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافادهٔ علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید - ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصرالحق را دست داد - مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلك بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسر عمش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصرالحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرة ثانیة در ایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصرالحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جنود نا معدود بدانجناب خرامیده در موضع نور میان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از اوست بر داعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک با چند مفلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصرالحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برکشاد و اعیان طبرستان

و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در ازدیاد نهاد
 آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانید و منصب
 ولایت عهد خود باو مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود
 و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی
 از اعظم بدانجناب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت او را بر آن
 داشت که علم مخالفت ناصر الحق بر افراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو
 بن فیروز بن جستان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل باز
 گشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر
 کبیر بر ما فی القمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت
 و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان
 فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج بر داد لیلی بن نعمان که
 در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این
 خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت
 بروی بکشاد و در مخلص ناصر الحق للماح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده
 بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان
 فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر
 کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده باعزاز و اکرام هر چه تمامتر
 بجانب آمل دوان ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه میله که در سه
 فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر
 سید حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جراثم جراثم کشیدیم باید که
 بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن حسب الفرموده
 بتقدیم رسانیده بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکتبی و موسوم
 به ابو الحسین احمد و ملقب بصاحب لپیش بود از پدر در خواست نمود
 که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را بدو سپارد و
 ناصر الحق بر حسب مدعای پسر حکم فرموده ابو الحسین کسی بگیلان فرستاد
 تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت
 جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند
 ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت در چیده پسر
 خود ابو الحسین احمد را ولی عهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب

گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان بر سید حسن
یافتی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و
ناصر الحقی فی سنهٔ اربع و ثلثمائة وفات یافته ابو الحسین کس بجیلان
فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد - زکر
استیلای سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان
حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هرو سندان -
نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست برین موجب
که حسن بن قاسم حسن بن علی بن عبد الرحمن بن الشجری بن قاسم
بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام و
آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی
صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع و ثلثمائة بموجب استدعای ابو
الحسین احمد صاحب اللببوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام
امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر
صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم
آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر
از وی انهمام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم
فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کورت انهمام بطرف ابو
القاسم افتاده عوض سید حسن بجیلان خرامید و سید حسن در آمل
متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن
میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین
بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند
و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنا بر آن داعی صغیر
سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن
زمان اسپهبد هروسندان طوعاً و کره‌اً دست از تمشیت امور شهریاری باز
داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندگان بن شیرزاد در رویان
سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاد و
بری نزد علی بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان در آن ملک
نائب المقتدر بالله عباسی بود بنا بر آن داعی را در قلعه الموت محبوس
گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بغدر بعضی از دشمنان کشته

گشته داعی صغیر از جنس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته با اتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشانرا تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد از این واقعه ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیّه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلاً خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو در می آمم اما برادرت مرا تشویش میدهد و بالضرورة بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری و ابو الحسین احمد باین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول مرسومات شرائط اهتمام بجای می آوردی و در ایّام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان را مطلق العنان گردانیده از سر جرائم ایشان در گذشتهی و آن جناب هرگز از مزروعات علماء و فضلاء مال و خرج نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان های قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاه حال برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در محصل آمل میان برادران و داعی نائره قتال مشتعل گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم یامل در آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و ابو الحسین طریقی عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه اهدی

عشر و ثلثمائة بملك سرمد انتقال نمود و در شهر سنه اثنی عشر و ثلثمائة
 ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود - ذکر ابو علی
 محمد بن ابو الحسین احمد - ابو علی بعد از فوت پدر در آمل
 علم حکومت بر افراشت و ماکان بن کاکي که در سلك امرای گیلان منتظم
 بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دخترزاده خود
 اسماعیل بن ابی القاسم را با وجود خرد سالی بیادشاهی بر داشته بیکنگاه
 بآمل در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکي بگرگان
 فرستاد و علی بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده شبها با وی صحبت
 داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر
 پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاک فرستاد و خود در معموره
 جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز
 مستقر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی از اسپ افتاده متوجه ملک
 باقی گردید - ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد
 که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر
 آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکي برویان شتافت
 و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرّار روی بآمل نهاد و
 ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر
 در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آن جماعت
 متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب
 شده بطرف شهر گریخت در اثنای راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد
 هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوپینی او را بعالم عقبی فرستاد و از اسپ
 فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن
 میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شده در موضع دلاره ابو
 جعفر کشته گشته ملک مازندران تحت تصرف اسماعیل بن ابی القاسم که
 ذمیره ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیز
 اسماعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال
 قامت او را قبل از آنکه بر جویمار بالا کشد از پای در آوردند رباعی
 گل صجدمی بخود بر افشت و بریخت - با باد صبا حکایتی گفت و بریخت - بد
 عهدی دهر بین که گل در ده روز - سر برزد و غنچه کرد و شکفت و بریخت

و بعد ازین واقعه از اولاد داعیان ناصر را در طبرستان سلطنت میسر نگشت و فلك ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه در گذشت -
 ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر بالله علوی در ستمدار - بشبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال در ستمدار تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسن المحدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشراف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ایض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطه ضبط در آورد مقارن آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده و باز گشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب بر ستمدار شتافت و ابو الفضل بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجناب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیگار شد و در موضع نمیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید ثائر مظفر و منصور بآمل در آمده ابو الفضل محمد بحرمه زر که در بالای آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل محمد نیز غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان باز گشت و در ولایت شاه کله رود بقریه میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجانب عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده

مستمره از آن تاریخ تا شهر سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه که تاریخ سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد گاوپاره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدر بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن طائفه با چنگیز خانیان و تیمور گورکانیان معاصر بودند و نسبت بان سلاطین عالی شان گاهی موافقت و احياناً مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثنای بیان احوال خواقین چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقائع حکام گاوپاره خواهد تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه از حال خجسته مال آل باوند از نهانخانه ضمیر بعرضه وضوح و ظهور پیوندد و من الله الاعانه و المدد - ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشانرا ملوک الجبال گویند - سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن راید بن سان در سلك بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند و از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمسين و سبعمائه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنای سنوات مذکوره احياناً سادات و نقباء و گماشتگان ملوک و خلفاء و حکام و امراء در آن ولایت لوای استیلاء می افراختند و آن طائفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتدای دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهای حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعين و ثلثمائه روی نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا و العلم عند الله - ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان - بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلك بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتیکه خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربيجان و عراق و طبرستانرا

بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آذرمی دُخت بفرمان فرمائی
 اشتغال داشت و چون آذرمی دُخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت
 طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت مُعطاء فرود
 نمی آید و ترک حکومت کرده باآشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت
 بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان
 اتفاق نموده باو را از آشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه کردند و او
 پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه و لاش نامی بدست غدر خشتی بر پشتش
 زد و باو بآن زخم درگذشت و لاش در طبرستان پادشاه گشت و از باو
 کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده
 بتربیتش مشغول گردید و بعد از هفت سال آفتاب اقبال و لاش بسرحد زوال
 رسیده یکی از مردم کولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده بشناخت و اورا
 با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارمن را جمع ساخت و
 بیکناگاه شبیخونی بر و لاش زده و اورا گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم
 برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخرالدوله حسن که در سنهٔ
 خمسين و سبع مائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را
 بکلی مستاصل سازد و اگرچه چند گاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود
 اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابراین ایشان را
 ملک لجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال
 گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالک تخت و تاج گردید
 انگاه سرخاب بن دران بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط
 حیاتش در نوشت اسپهبد شیروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج
 سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امرای جبال که اورا ونداد
 بن هرمزی گفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدر استمداد فرمود و امرای
 عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن
 قارن بن شیروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال
 درگذشت انگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در
 ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار
 که برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام
 قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب

بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل
گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان
کفید و رستم بدو پیوسته بعد از چند گاه مزاج رافع بروی متغیر شد و
روزی در وقت کشیدن آتش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت
و رستم در آن قلعه بسر میبرد تا عالم را پدرود کرد شیروین بن رستم بعد
از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلاء یافت و بعد از سی
و پنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن
الدوله حسن بن بویه بود سی و هفت سال حکومت نمود دارا بن رستم
بعد از شهریار ملک لجال شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت
آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن ملک فرمان
فرما بود و قابوس بن وشگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم
چرچان گشت اما عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس در گذشت
و قابوس او را گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرد
و ایام دولت طبقه اول از ملوک باوند بنهایت رسانید و این واقعه در سنه
سبع و تسعین و ثلثمائة روی نمود و بعد از آن چند گاهی بلدان جبال
و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود نکر طبقه دوم از ملوک
جبال و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال
چنانچه سید ظهیر در سلك تحریر کشیده طبقه ثانی از سلاطین باوند هشت
نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام
الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طائفه
است در شهر سنه ست و تسعین و اربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه
شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه ست و ستمایه عالم را
پدرود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد
اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طائفه از مردان صف شکن
در شهر سنه ست و ستین و اربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان
بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه
سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و در میان اولاد
او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در
ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال بر

مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت اثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان پر تهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاد و با آواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد لجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنان را ریزیز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضاً پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آن جانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظام زهر سو طبل جنگی شد خروشان - بجوش آمد دل پولاد پوشان - خروش کوس و بانگ نای بر خواست - زمین چون آسمان از جای بر خواست - قضا را در آن حین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مردان صف شکن و غریو کوس و سورن شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از هزیمتیان را بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوا نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از حمله تتق سلجوقی را باو در سلك ازدواج کشد و سلطان برینموجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهنتر خود علاء الدوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاء الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسربرد و خواهر سلطان را جهت برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هر چه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله

از اردوی سلطان محمد بغدادی پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده در آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر بر آورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله همیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوی اقامت بر افراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت سفک دماء شامل حالش گشته بر بستر نا توانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش بگذشت نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بر بست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرات از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت و سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملک موروث میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم نخست از ملازمت سلطان تقاعد نمود و سلطان محمد در غضب شده لشکر باران عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادر زاده داعیه کرد که روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد او را رخصت نداد بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال سلطان محمد بملک

سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانید و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بحالۀ نکاحش در آورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندک زمانی تمامت آن مملکترا مستخر ساخت و مدت بیست و یک سال علم سلطنت و اقبال بر افراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعزت نفوس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشۀ نشسته روی بحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بر کشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزاندگی و مدت بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسين و خمس مائة متوجه ریاض عقبی گردید این دو بیت از مرثیه که جهت او گفته بودند و در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد نظم دیوسپید سر ز دماوند کن برون — کاندز زمانه رستم مازندران نماند — گو پرده دار پرده فرو هل که بار نیست — بر تخت رستم بن علی شهریار نیست — علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده اند هر کس اندک جریمه در وجود می آمد میفرمود تا او را فی الحال بقتل رسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و کی کاوس بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلب اعظم امرای مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوائل سلطنت حسین مقتول گردیدند تادیش در اکثر اوقات بضر و چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیک بنه سال حکومت کرد دست قضا سجد حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سید چهار صد غلام صاحب حسن داشت و هر گاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگرستی در ساعت بقتل رسیدی بنا بران غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه برزم خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیکناگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافتند او را بقتل رسانیدند و بر

اسپان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت بیت گهی بزم سیم و گهی بزم تیغ - ز جوینده هرگز نکردی دریغ - و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهر سنه اثنی و ستمائة متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشانند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحظه در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوك را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی رضا العلوی بقدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلاء برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید و مآل حال طبقه سیوم از ملوک باوند که معاصر چنگیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیلمه خواهد یافت و من الله العیصمت و التوفیق - گفتار در ایران مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیلمه گویند - در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه بهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلك صحت رقم گردانیده که ملوک دیلمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوائل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته اند که نسل بویه را بدان واسطه از دیلمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم